

و ...

همه مجلس ترحیم گرفته بودند به جز حاج آقای روح‌الله (مرحوم امام) و ایشان هم واقعاً نمی‌خواستند مجلس بگیرند، چون می‌گفتند بس است، دیگر، زیاد گرفته شده است. برخی از حامیان و مروجان یک مرجع دیگر آمدند و گفتند آقای خمینی چون پول ندارد مجلس ترحیم نمی‌گیرد، از ناتوانی است و نه این‌که نخواهد بگیرد. دوستان امام بسیار از این حرف‌ها ناراحت شدند و دیدند که از این قضیه دارند برای تخریب شخصیت امام خمینی سوءاستفاده می‌کنند و به این فکر افتادند هر طوری هست ایشان را راضی کنند که مجلس ترحیم بگیرند برای آقای بروجردی این اخبار اجمالاً به امام هم رسید. من یادم می‌آید که یک روز دیدم رو به روی صحن آینه حضرت معصومه جلو قبر فتحعلیشاه آقایان شیخ حسن صانعی، ربانی املشی، شیخ اکبر هاشمی (آقای هاشمی رفسنجانی) و این‌ها هستند و خیلی ناراحتند و در اندیشه این بودند که از طرف امام مجلس ترحیم بگیرند، تا این‌که بالاخره خبر به امام دادند و ایشان را راضی نمودند و امام آن روز چهار صد تومان دادند تا مجلس گرفته شود و بالاخره از طرف ایشان نیز مجلس بسیار باشکوهی گرفته شد.

آن ایام در مجالس مرحوم آقای بروجردی معمولاً این شعر را می‌خواندند:

کس ندیده گلشنی گردد خزان اندر بهار پس چرا یا رب قضا شد گلشن ما در بهار
هر کجا رو آوریم، ای خالق یکتای ما چون که رفت از دار دنیا آیت عظمای ما

بعد از چهل‌م آیت‌الله بروجردی و فرو خوابیدن مراسمات داغ سوگواری در حوزه کاملاً احساس خلاء می‌شد ولی به تدریج اوضاع عوض شد و حوزه نشاط بیشتری پیدا کرد، مخصوصاً با حضور جدی امام در صحنه‌ها اوضاع حوزه علمیه دگرگون شد.

۳- روایت چند خاطره از مرحوم فلسفی خطیب معروف توسط عبائی

فلسفی و فدائیان اسلام

در زمان آیت‌الله بروجردی آقای فلسفی نیز با ایشان بسیار نزدیک بود و موقعیت خوبی داشت.

با توجه به موضع منفی آیت‌الله بروجردی به فدائیان اسلام، فلسفی نیز با آنان همراهی نمی‌کرد. من خاطرهای از آقای فلسفی دارم راجع به فدائیان اسلام و نیز قوام‌السلطنه که در اینجا نقل می‌کنم:

آقای فلسفی می‌گفت یک روزی که سران فدائیان اسلام را گرفته بودند در زمان مصدق، ماه رمضان بود، همان ماه رمضان بود که این‌ها را گرفتند، من هم منبر می‌رفتم در مسجد آقا سیدعزیزالله. یک روز همه آن‌ها آمدند بیرون، نواب گرفتار بود و خلیل طهماسبی هم گرفتار بود، این‌ها همه گرفتار بودند در ارتباط با جریان رزم‌آرا بود. من هم منبر رفته بودم، این‌ها آمدند، سلام! سلام! سلام! و نشستند، بعد گفتند ما آمدیم یک تقاضایی بکنیم از تو، گفتم چی؟ گفتند: آقا شما گل منبر را گرفته‌ای، رادیو هم مستقیم می‌گذاره و پخش می‌کند، ما می‌خواهیم شما راجع به فدائیان اسلام و این که چرا آنان را زندانی کردند صحبت کنید و از مردم بخواهید که از دولت بخواهند تا آنان را آزاد کنند.

ما هم هستیم که خواهیم گفت صحیح است. شما از دولت مصدق بخواهید که سریعاً و الساعه فدائیان اسلام را آزاد بکنند، ما هم می‌گوییم صحیح است. خلاصه این جور. من گفتم من نمی‌گم! گفتم من نمی‌گم؛ گفتند چرا شما نمی‌گویید؟ گفتم به جهت این که این رادیو که الان گذاشتند مسائل مطالب مرا پخش می‌کند در صورتی است که مطالبی بگویم که کل مملکت موافق با آن باشد، یا لااقل آقای بروجردی موافق باشد، من با آقای بروجردی مشورت می‌کنم اگر آقای بروجردی اجازه داد، من می‌گویم و الا نه، می‌دانستم که آقای بروجردی هم نمی‌گوید، این‌ها خیلی اصرار کردند من هم گفتم نمی‌گویم! این‌ها دم در یک مرتبه صدای یک نفرشان بلند شد! گفتم چه خبره، حالا یک ساعت هم مانده به منبر، گفتند برادر خلیل می‌گوید من خودم می‌کُشمش! (یعنی فلسفی را) علی‌ای حال من هم نه محافظی دارم و نه چیزی می‌توانم بکنم؟ حالا این جا جالب است که، یک نفر دیگرشان گفت مجلسات را به هم می‌زنیم، نمی‌کشیمت، که آبرویت برود، گفتم کار مهمی نیست می‌دانید چرا؟ گفتند چطور مجلس به هم زدن کار مهمی نیست؟ گفتم مجلس به هم زدن مهم نیست می‌دانید چرا؟ الان ده هزار نفر جمعیت نشسته این جا، یک بچه هفت ساله هم می‌تواند این مجلس ده هزار نفری را به هم بزند که مثلاً از روی نادانی بیاید و در کنار مسجد بایستد و آن جا را در منظر مردم آلوده کند و خرابکاری کند، مجلس به هم می‌خورد، شما اگر مجلس مرا به هم بزنید در

این حدکاری کردید، حالا اگر می‌خواهید به هم بزیند، به هم بزیند، این کار شماها ارزشش در همین حد است. این‌ها خیلی خیط شدند، من این را گفتم و بعد گفتم اما کشتن من شهامت است، من آماده‌ام، آن را می‌توانید انجام بدهید.

فلسفی می‌گفت من با این‌ها خوب نبودم، علت‌اش هر چی بود نمی‌دانم. فلسفی می‌گفت بعدها خود نواب آمد منزل ما من این جریان را برایش گفتم، گفت آری حق با شماست، این مسئله را تنزل می‌داد و این کار درست نبوده است و برادران اشتباه می‌کرده‌اند.

فلسفی و قوام‌السلطنه

فلسفی درباره یکی از منبرهایش در تهران نیز مطلب جالبی را می‌گفت که به نحوه برخورد ایشان با قوام‌السلطنه به هنگام نخست‌وزیری قوام مربوط می‌شود. و این بعد از پیروزی قوام‌السلطنه در آزادسازی آذربایجان از دست شوروی‌ها و عوامل داخلی‌شان مانند پیشه‌وری و غلام یحیی بوده است. او می‌گفت: من به یک مناسبتی در رابطه با قوام در جایی منبر رفتم، و این بعد از آن بود که قوام‌السلطنه رفته بود به شوروی و با زرنگی و تعامل تضمین تخلیه آذربایجان را گرفته بود از شوروی‌ها. من این را اول داخل پرانتز بگویم، بعد به نقل مطالب فلسفی ادامه بدهم، قوام‌السلطنه در آنجا یک اقدام سیاستمدارانه کرد که الان هم ثبت در تاریخ ماست و همه شنیده‌ایم این جریان را، جریان این بود که شوروی آذربایجان را گرفته بود. از زنجان به آن طرف همه را گرفته بود و توسط فرقه‌ی دموکرات و غلام یحیی و پیشه‌وری آذربایجان را به قصد تجزیه اشغال کرده بودند و مهمترین مشکل ایران آزادی آذربایجان بود که آنان از آذربایجان بروند. قوام‌السلطنه هم نخست‌وزیر بود، او حرکت کرد و رفت به شوروی و به آن‌ها گاز و نفت شمال ایران را داد و چند قراردادش را هم بست و امضا کرد تا در مقابل آذربایجان بروند و به آن‌ها گفت من ترتیبش را می‌دهم که تا چند ماهه لوله‌ی نفت و گاز در عرض یک سال و نیم از ایران به شوروی کشیده بشود. او تا آمد شوروی‌ها حمایت‌شان را از پیشه‌وری و غلام یحیی برداشتند و این‌ها هم از ایران و آذربایجان فرار کردند و در این بین آذربایجان به دامن ایران برگشت و قوام در ایران احترام عجیب پیدا کرد در همین موقع بود که یک مجلس فاتحه‌ای برگزار شد در تهران که قوام‌السلطنه هم در آن فاتحه شرکت کرد.

فلسفی می‌گفت من آن قدر یادم هست که من روی منبر بودم و مسجد پر از جمعیت که قوام السلطنه آمد، تمام مجلس برای قوام بلند شد. من فقط روی منبر بودم و نشسته بودم اصلاً همه بلند شدند! و این همه ناشی از آن موقعیتی بود که برای قوام السلطنه در جریان تخلیه آذربایجان پیش آمده بود. چون قوام به شوروی کلک زد و نفت و گاز به آنان داده نشد. برای این که بعد از این که پیشه‌وری و یارانش فرار کردند و رفتند و اوضاع آرام شد، مجلس قوام را عزلش کرد.

او تا از شوروی آمد عزلش کردند از نخست‌وزیری، یک نخست‌وزیر دیگری آوردند روی کار، و این قوام آمد گفت که متأسفانه من که تصمیم داشتم به وعده و تعهد خود عمل کنم ولی این مجلس و این شاه مرا عزل کرده‌اند دیگر اختیاری ندارم.

و یک مصاحبه رادیویی هم کرد و تمام شد. شوروی‌ها هم دیگر بند را آب داده بودند و پیشه‌وری و غلام یحیی رفته بودند و فرار کرده بودند و آذربایجان به دست ایران افتاده بود دیگر آن‌ها نمی‌توانستند برگردند. این بود که تمام ایران از کار قوام به عنوان یک شگرد سیاسی موفق خوشحال بودند و لذا در آن وقت، وقتی که وارد مسجد شد علی‌ایّ حال همه به احترام او بلند شدند. فلسفی می‌گفت من دیدم این خیلی بد شد. همه بلند شدند، الان من چه بگویم؟ آیا از او تعریف که نمی‌شود، تنقید کنم باز هم که نمی‌شود. راجع به قوام و حضورش در مجلس با سکوت بگذرانم باز هم نمی‌شود، چون دیدم که اصلاً مجلس بدون این که بحث کنم راجع به قوام نمی‌گیرد. این جا بود که به نظرم رسید که از عمل او درباره آذربایجان تعریف و از سیاست او در داخل ایران انتقاد کنم و این کار را کردم. گفتم اکنون که آقای صدراعظم تشریف آوردند روی سخن با ایشان است تا مقتضای حال را بـ جای آورده باشم. آنگاه من جریان شوروی و آذربایجان را گفتم و از کار او تجلیل کردم در بیرون راندن عناصر پیشه‌وری، ولی بعد گفتم خوب آقای قوام و آقای صدراعظم! آیا شما که این کار را انجام دادید خیال کردید که پیشه‌وری دیگر از بین رفت؟ پیشه‌وری یک شخص بود؟ نه، بلکه این فرهنگ شما بود که این پیشه‌وری را بوجود آورد! آیا در این فرهنگ در این چند سال چه کردید؟ در این جا شروع کردم و شرح دادم که آیا در جریان آذربایجان ارتش ما بود که فرار کرد در مقابل روس، آیا این ارتش تربیت شده این مرز و بوم و این مردم بود؟ آیا ارتش را هم عوض کردید؟ یا باز همان ارتش فردا یک برنامه دیگر پیش بیاید باز همان رفتار را خواهد کرد؟

خلاصه پنج شش تا از عوامل شکست آذربایجان را گفتم، گفتم این عوامل که موجود است آن فرهنگ و آن ارتش و آن بی‌بند و باری و این کارها هست، پس بنابراین شما یک روز، دو روز قضیه را به نفع ایران تمام کردید اما از کجا سال آینده این جریان در خوزستان و جاهای دیگر تکرار نشود؟ این مسئله را روی منبر من گفتم، بعد که آمدم پایین صدرالاشراف توی راهرو دست مرا گرفت و گفت آقای فلسفی این حرف‌هایی که شما زدید فقط با ریش سفید تناسب دارد، آقای فلسفی مبادا این ریش سفیدت را رنگ کنی این حرف‌ها را که تو گفتی و قوام هم هیچی نگفت ما هم هیچی نمی‌گوییم این از ریش سفید تو بود و الا اگر تو در یک سن جوانی و این‌ها بودی خلاصه فردا چیت می‌کردند. به این نحوه که تو حالا چون ریش سفید بودی به خاطر ریش سفیدت که بود هیچی نگفتند، این متلک را بار من کردند و خلاصه ما گذاشتیم رفتیم. این جریان به آقایان علمای تهران رسید که از من دعوت کردند و یک تجلیلی کردند راجع به این قضیه.

فلسفی و دکتر اقبال

آقای فلسفی می‌گفت یک وقت من در روی منبر در زمان اقبال چند تا انتقاد کردم از کارهایی که انجام داده بودند یعنی در رادیو و این‌ها حرف‌هایی گفته که مستقیم دولت را گرفته بود، این‌ها رفته بودند نزد شاه زمینه‌سازی کرده بودند که مثلاً حرف‌های فلسفی تو را هم زیر سؤال می‌برد. یک روز داشتم می‌رفتم منبر ده شب هم قول داده بودم شب اول و دوم رفته بودم شب سوم که آمدم بروم تلفن کردند که کلانتری گفته نیاید. من هم گفتم نمی‌آیم! من نرفتم آن‌ها خیال کردند که من التماس می‌کنم، ولی التماس نکرده و نرفتم. قضیه رسید به آقای بروجردی و ایشان اقدام کردند، این‌ها گفتند به آقای بروجردی که فلسفی انتقاد کرده و فلان و بهمان گفته. از آن طرف حاج احمد مسؤول بیت آیت‌الله بروجردی خیلی اصرار که آقای بروجردی ناراحت است خلاصه بنا شد که ما برویم منبر، و از طرفی نه من پیش دولت بروم و نه دولت بیاید خانه‌ی من ولی ما در یک خانه دیگر و ثالثی بنشینیم و با هم دیگر صحبت کنیم. من رفتم منبر و اقبال را نیز در یک منزلی، که اسم صاحب آن منزل را هم نگفتم و من هم نپرسیدم، دیدار کردیم. من با چند نفر از آقایان روحانیون رفتم که اقبال هم با چند نفر از دار و دسته‌اش آمد. من گفتم که آقای دکتر اقبال می‌دانید که «آخوند» یعنی کی؟ یعنی چی؟ اصولاً معنای آخوند را می‌دانید؟ خوب است که من برای شما آخوند

را معنا کنم. گفتم آخوند این است که گاهی شهریه می‌گیرد این شهریه پانزده تومان بیشتر نیست. هفت تومان و نیم آن را به بقال و عطار و همکار بدهکار است، هفت تومان و نیم دیگر برای او می‌ماند. حالا شرح دادم که این آخوند هفت روز، هشت روز همین $7/5$ را خرج می‌کند. یک روز چلوخورش می‌گیرند می‌خورند و بعد هم پولش تمام می‌شد بعد پنج تومان، ده تومانش را خرج می‌کند و بعد می‌رود توی نسیه کاری و این‌ها. بعد همین آخوند دو تا شلوار بیشتر ندارد، گاهی هر دو شلوارش نجس می‌شود، چون که امشب محتلم می‌شود وقت نمی‌کند بشورد، فردا شبش هم محتلم می‌شود ولی وقت نمی‌کند بشورد و لذا با قبای بدون شلوار یک هفته می‌دود سر درس. صبح می‌رود درس، ظهر می‌رود درس، شب می‌رود درس تا پنج‌شنبه و جمعه که می‌شود او شلوارهایش را می‌شوید. کسی که زندگی‌اش این‌جوری است هیچ قید و بند و وابستگی به کسی و به چیزی ندارد، قطعاً بدانید که به شما باج نمی‌دهد و زیر بار نمی‌رود. این یعنی آخوند. من هم آخوندم چی را بگویم، چی می‌خواهید از ما؟ دیگر اینها وارفتند. گفتم ما همینیم، برنامه این است این هم معنای آخوند، من هم یک یا آخوندم! این را فلسفی از برخوردهایش با دکتر اقبال نقل می‌کرد که به پشتوانه آیت‌الله بروجردی در مقابل آن‌ها می‌ایستاده است.

فلسفی و تولیت

در زمان آیت‌الله بروجردی، آقای فلسفی با سیدابوالفضل تولیت که از بزرگان و متمولین قم بود و تولیت آستانه حضرت معصومه^(ع) نیز با او بود، رابطه خوبی داشته است. آقای فلسفی از تولیت به نیکی یاد می‌کرد. او می‌گفت تولیت آدمی بود محترم، فلسفه دوست، فردی که به رفاه، اراده و این‌ها هم علاقه داشت. می‌گفت تولیت یک آدمی بود اولاً این‌که مجلس خوبی داشت. بعد هم می‌گفت برخلاف آنچه که مشهور بود خیلی فهمیده بود، تاریخ، شعر، حکایت و... بلد بود، خلاصه یکی آدم هم‌زبان بود. فلسفی می‌گفت من از مصاحبت او لذت می‌بردم، شعر می‌گفت، قصیده می‌گفت، تاریخچه می‌گفت، آقازاده بود دیگر، همه چی بلد بود. بله یکی از رفقا می‌گفت با دو تا شعر سیصد متر زمین ازش گرفته، پول هم داده بوده. آن زمان دو هزار تومان پول آن زمین بوده است. نمی‌دانم آن شعر راجع به چه بوده است. البته آقای برقی حاضر هستند و می‌دانند شعرش چی بود؟

بر قمی، شعر راجع به عشق بوده و امام حسین (ع) به این شرح:

هر کجا عشق سلحشور علمداری کرد بر تن عاشق رنجور ستم‌کاری کرد
 رشک می‌بردم از عاشق که چه خوش میدان است چون به یاد غم‌اش افتاد دلم زاری کرد
 سال‌ها از پی دیدار همان نقاشم که اندر این صفحه رخ یار قلم‌کاری کرد
 عشق را همچو یکی لاله بی‌پرورد حسین تا کند رشد چه امداد و چه غم‌خواری کرد
 خواست پژمرده نگردد گل اسلام حسین جوئی از خون خود و اشک حرم جاری کرد
 معنی معرفت و راز عبودیت را او به جان و سر و اثبات قدم ثابت کرد

تولیت راجع به اصل انقلاب هم مواضع خوبی داشت و برای همین از تولیت آستانه حضرت معصومه دوبار عزلش کردند.

در مسجد بالاسر شب‌هایی توسط معیری (یا مؤیدی؟)، دعای توسل می‌خواندند، یعنی در آن زمان که آستانه دست همین تولیت بود. دربار از این قبیل اعمال راضی نبودند چون بانیان آن طرفداران امام و نهضت اسلامی بودند، و لذا از طرف دربار به او گفتند که آستانه را باید کنترل کنند. خلاصه به آقای تولیت گفته بودند آستانه را کنترل کنی، تولیت هم گفته بود من نمی‌توانم، البته قبلاً مسائل دیگری بود، ولی در این جا نیز گفته بودند نه، من نمی‌توانم آن جا بود که آستانه را از تولیت گرفتند و خود تولیت را هم زندانش انداختند، مدتی هم زندان بود تا آزاد شد.

تجلیل حوزه قم از فلسفی بعد از واقعه انجمن‌های ایالتی و ولایتی

بعد از قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی که به پیروزی مرجعیت و روحانیت شیعه انجامید و همه یک‌صدا و یک‌دست در آن کار کردند، فلسفی نیز در آن ماجرا سخترانی‌های خوبی انجام داد، یعنی قبل از جریان ششم بهمن، عده‌ای تصمیم گرفتند از فلسفی تجلیلی به عمل آورند. اتفاقاً در آن ایام فلسفی آمده بود به قم و رفته بود به خانه‌ی تولیت. حالا چه ایادی بودند در قم که دست و پا کردند که آقای فلسفی در آن ایام قم باشد نمی‌دانم، شاید منبری‌ها و روضه‌خوان‌های قم با نظر تولیت بودند در هر حال گفتند خوب است که از آقای فلسفی تجلیلی بکنیم، گفته شد که اتفاقاً او با پای خودش آمده به قم و اکنون در منزل تولیت و باغ تولیت (سالاریه) است. و لذا اعلام کردند که

به منظور تجلیل از همه کسانی که در قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی تلاش کردند، بویژه جهت تجلیل از آقای فلسفی جلسه‌ای در مسجد اعظم منعقد است. البته این اقدام به بعضی‌ها خیلی برخورد بود مثل آقای انصاری قمی و این‌ها. آن‌ها همان‌جا موضع گرفتند و گفتند که خوب همه خدمت کردیم، چرا برای او مراسم تجلیل گرفتید. ولی به هر حال جلسه برگزار شد و همه آمدند، اول آل طه رفت منبر و سخنرانی کرد در مسجد اعظم، بعد هم خود فلسفی رفت بالای منبر و صحبت کرد، او گفت من خسته و مریض بودم، تب داشتم، دیدم حوصله ندارم. پیش خود گفتم به کجا بروم کجا بروم، یک مرتبه یادم از آقای تولیت آمد! گفتم بروم دو روز با ایشان باشم، خلاصه آمدم که آقایان هم جلسه گرفتند و از من دعوت کردند و من هم آمدم خدمت آقایان بعد از همه تشکر کرد و مراسم خوبی شد.

ولی من نفهمیدم که چه کسی به آن باغ تولیت رفته و با ایشان صحبت کرده و دعوت کرده بودند.

۴- خاطرات عباتی از درگیری مراجع و حوزه علمیه با دولت علم

شروع مخالفت با دولت علم

وقتی دولت علم بر سر کار آمد و او نخست‌وزیر شد، مصوبه معروف خود را که موجب جنجال و نهضت روحانیون گردید به مجلس داد و به تصویب رسانید. (ماجرای انجمن‌های ایالتی و ولایتی) در این‌جا بود که یک نهضتی توسط مراجع تقلید و روحانیون در قم به راه افتاد و مراجع تلگراف‌های اعتراضیه به علم فرستادند که تلگراف امام (حاج آقا روح‌الله) شفاف‌تر و تندتر از بقیه بود و علم نیز حرکاتی را در مقابله با این نهضت شروع و جواب‌هایی فرستاد. امام خمینی در این قضایا شاخص‌تر گردید در میان مردم.

من یادم هست که در این جریان اول علم یک جواب ناقصی داد به آقایان مراجع تقلید قم ولی به امام اصلاً جواب نداد، که گویا آقا نجفی تا حدودی جوابیه علم را پسندیده بودند و فرموده بودند که چراغانی کنید، که نیمه چراغانی بود. امام عصبانی شده بودند و گفته بودند این ناقص است، این حرف‌ها چی که علم زده است. حالا علم چه جواب داده بود من یادم نیست، می‌شود متنش را پیدا